چون غنچه صد هزار زخم و پیچ خورده است | در تنگنای مهر خموشی زبان من
از موج گریه دامن در خاک گیرم است | در هر گل زمین من چون نفس دفن من
تا لعل آتشین ترا بوسه داده ام | چون لاله سوخته است ها رو زبان من
پاکست همچو خانه آیینه خانه ام | دارد بهار چو گل باغ شیاب من
ذرات روزگار خوشه چین مرا | گرم است از آن چو مهر جهانتاب نان من

صائب هزار حیف که در روزگار نیست
یک اهل دل که فهم نماید زبان من

پیش از وصال ترک تمنای خام کن | تا گل نیامدست علاج زکام کن
در زیر زلف یاس بود چهره امید | هر جا دلت فرود نیاید مقام کن
در همت از عقیق فرومایه کم مباش | تو در خراش دل ده و تحصیل نام کن
در زیر چرخ عنبر غبار ملال نیست | خواهی غمی بباد دهی رو به بام کن
قانع شو به دولت ده روزهٔ جهان | از نام نیک دولت خود مستدام کن
چشمت اگر به دولت بیدار می بود | بر چشم خویش خواب فراغت حرام کن
بر دار اگر کشند ملامت کو آن ترا | بر خود بصبر روضهٔ دار السلام کن
چون برق ذوق پا چه بود یار در رکاب | عیش مدام خواهی ترک مدام کن
چیزی اگر طلب کنی از خلق مطلب | دستی اگر دراز کنی پیش جام کن
ما نیم مست و نرگس ساقیست نیم خواب | از نیم شیشه عشرت ما را تمام کن

صائب سری بکش بگریبان بیخودی
گلگشت فکر خویش ته پا مقام کن

با هر در حوصله ما چه تواند کردن | تندی سیل بدریا چه تواند کردن
از صفای دل ما عشق فراغت دارد | کثرت موج بدریا چه تواند کردن

کرد

[illegible]

سرو از کشی مکش باد فراز از دست | با دل ما غم دنیا چه تواند کردن
خصم بخت بارباب نظر اثر است | سرمه با نرگس کو یا چه تواند کردن
عارف از خصم داغ حوادث نکشد رو در هم | لاله با سینه صحرا چه تواند کردن
کج از طبع نبد بیر برون نتوان برد | شانه با زلف چلیپا چه تواند کردن
حسن کامل ز شبیخون گزند آسوده است | چشم بد با ید بیضا چه تواند کردن

آسمان بیهده خم در خم صائب گردست
تیغ با سختی خارا چه تواند کردن

خنده دندان نما لب بجگر افشردن | چون صدف اشک فرو بردن و گوهر بودن
چون قلم تا سر خود را ننهی بر کف دست | نتوان داد حق خار سخن سر کردن
تا قدم دایره سان بر سر خود نگذاری | معنی از عالم بالا نتوان آوردن
تا چو چوگان نشوی قامت از فکر سخن | از حریفان نتوان گوی فصاحت بردن
ای از این کوچه بدر سر بسلامت بردن | که سر سخت ز بس سنگ تواند خوردن
هر که سر در سر معنی نتواند کردن | به که ناموس تخلص ننهد در گردن
سخنی کز سر اندیشه نباشد مرغوب | شعر بر مغز نگیرد زدو پای به گردن
سخن آنست که چون می به رخسار شد | رنگ از چهره یاقوت تواند بردن
مدح اهل سخن این بس که بافلاک رسید | شعله شهرت این طایفه بعد از مردن

در گذر صائب ازین مرحله آتش خیز
بیش ازین پای در آتش نتوان افشردن

جانا که ترا گفت که ترک خودنمی کن | بردار لب از ساغر و خون در دل می کن
برگشتی می نغمه نی باد مراد است | ای اهل طرب کوته نفس باد به گل کن
تا رو کنند عیش و طرب پشت بخم ده | تا پشت کنند محنت و غم رو بنمی کن

[illegible]

Copyright © King Saud University